

این برگردان سخنرانی پرفسور "Tecoq" ایرنشناس و استاد دانشگاه سوربن فرانسه است که کتاب شاهنامه را به فرانسه ترجمه کرده (هنوز چاپ نشده)، وی از استاد در مورد آن نظرخواهی کرده بود.

پروفیسور نو کوک

کلامی از فردوسی :

ز گیتی به مرد خرد دار گوش	ز گیتیت به بر
شد از مرگ درویش با شاه راست	بیایویختند از بر گاه تاج
ز گیتی به مرد خرد دار گوش	بدید از پس نوش و تریاک زهر
	شد از مرگ درویش با شاه راست
	ز گیتی به مرد خرد دار گوش

بگفت این و شد روزگارش به سر
یکی دخمه کردند از شیز و عاج
همی بودش از گنج و از رنج بهر
اگر بودن این است شادی چراست
بخور هرچه دری و بر بد مکوش

درد هایی در زندگی هستند که خود را به آسانی نشان نمیدهند، اما وقتی بروز میکنند بی رحمانه به ما یاد آوری میشود که زندگی بشر در این دنیای گذاران چه ناچیز است. دنیائی که گویی صحن شعبده بازی است، همانگونه که فردوسی بزرگ بارها به آن اشاره میکند.

مرگ پدر، یک دوست، یا انسانی که ارزشش میداریم، از گونه درد هایی هستند که به گونه طوفانی ناگهان در آسمانی آفتابی بروز میکند، بی آنکه منتظرش باشیم.

اما این درد ها هیچ گاه تنها نمی آیند، و همیشه یک خیل از خاطرات فراموش شده به دنبال دارند، خاطراتی که به گمان ما می بایست در فراموش خانه گذشته باشند.

این گذشته است که ناگهان از خواب بیدار میشود تا یاد آوری کند که دریغا آن کسی را که از دست دادی آن طور که میبایست قدر ندانستی، و آن مقدار که میبایست با او نبود. و آنگاه است تلخی روزگار برای همیشه از دست رفته، و دوست و همراهی برای همیشه از دست داده را حس میکنی.

این رنج دوباره بی شک عمیق تر، و سوزنده تر از آن رنج نخستین است، و هیچ گونه از میان نمیرود.

انسان رفتنی است، و فرهنگ انسانی هم رفتنی است، مگر آنکه مردانی روشن بین زندگی کوتاه خود را فدای آنکنند، و از این رو، همچون آنانی که اکسیر حیات ابدی را نوشیده اند، از سراب زندگی زمینی بگذرانند و جاودانه شوند. شجاع الدین شفا یکی از این مردان بود، مردانی که روح فرهنگ ایران برای همیشه به آنان تعلق دارد و به آنان مدیون است.

من درچهل سال پیش، زمانی که به عنوان جوانی دانش پژوه برای آموزش زبان و لهجه های فارسی به ایران آمده بودم، دکتر شفا را شناختم و از همان تماس اول در یافتم که سرنوشت مرا در مقابل یکی از مردان نادری قرار داده که "با" فرهنگ زندگی نمی کنند، بلکه "برای" فرهنگ زندگی میکنند.

بعد ها زندگی راه ما را جدا کرد، و اتفاقات دلخراشی که هیچ کس حتی بروزشان را باور نداشت ما را از هم دور کرد، ولی ارتباط ما، هر چند ناچیز ولی همچنان بر قرار ماند.

رشته ارتباطی ما " *Acta Iranica* " بود، مجموعه ای در برگیرنده تمام جنبه های فرهنگ ایران که توسط دکتر شفا پایه گذاری شد، و دوره کامل آن به بیش از پنجاه جلد سر میزند.

در فرهنگ های جهانی، نمونه های کمیاب، ولی بارزی، از تناقض، یا paradox وجود دارد، به مثال گفته معروف Horace در مورد فرهنگ یونان، "رومی ها یونان را فتح کردند، ولی سر انجام فرهنگ و تاریخ یونان بود که فاتح را فتح کرد".

فرهنگ ایران به فیلسوف پژوهشگر تاریخ نمونه بارزی از این پارادوکس کمیاب تاریخی میدهد. کشوری و فرهنگی که هیچ گاه از تهاجم بیگانه به دور نبوده، اما نه تنها همیشه فرهنگ خود را حفظ کرد و از دست نداد، بلکه همواره و سخاوت مندانه آنرا در اختیار تمدن های بزرگ هر دوره قرار داده و فرهنگ آنان را آبیاری کرده است .

در آغاز تاریخ خود، ایران به خاور نزدیک، که در طی دو قرن تهاجم و بی سامانی به خرابی کشیده شده بود، اولین پادشاه انسانی دوران را ارائه کرد: کوروش بزرگ، کسی که دوران بردگی بابل را پایان داد، و بملت های بسیاری غرور و شرفشان را بازگردانید. یونانیان همزبان و هم کلام این پادشاه شایسته و بشر دوست را ستودند، و یهودیان او را ناجی خود و فرستاده خداوند خواندند.

بدین گونه طبیعی است که انتشار نخستین جلد " *Acta Iranica* "، در سالهای پیش از دگرگونی ایران تجلیل عظیمی از طرف ایران شناسان جهان از این پادشاه بزرگ را به دنبال داشت.

در دوران کوروش، دورانی که هنوز هم ما را به شگفتی وا میدارد، و Karl Jaspers آنرا نقطه عطف تاریخ آن زمان مینامد، در فلات پر بار شرق ایران، پیامبری ظهور کرد که در درازای ادوار، از دوره افلاطون تا هنگام Flût Enchantée او را مظهر خردمندانگی مشرق زمین نامیدند.

زرتشت، یا به یونانی آن Zoroastre، در دنیای ادیان همان جایی را دارد که کوروش در دنیای سیاسی دارا است. او انسان را از هم رنگی و تشریفات و رسوم بی حاصل منع کرده، و آنان را به تشخیص بین خوبی و بدی و خلوص هدایت میکند. او عمر دوباره جسم را مطرح میکند و مکتبی خاص را ارائه میدهد که در دنیای امروزی ما به فراموشی رانده شده اند.

در این دوره از مذهب زیاد صحبت میشود، ولی فراموش نکنیم که این زرتشت بود که اساس دوگانگی بین نیکی و بدی و مبارزه ابدی این دو را بنا نهاد. دو گانگی که خود را در ما بین دو دیگر آیین های حاکم، یعنی چند گونه پرستی، و سر در گمی طبیعی ناشی از آن، و یگانگی، و ناله ضعیفان از بیتفاوتی خدای آن. دو مذهب بزرگ یهود، در دوران پس از اسارت خود، و مسیحیت، در دوران نو جوانی خود، از زرتشت و اساس دوگانگی مذهب او، برای تکامل مذاهب خود بسیار بهره بردند.

و هم چنین چه میتوان گفت از تاثیر فرهنگ ایران در بر پا داشتن و شکوفایی تمدن نوپای عرب، و نیز در پیشرفت دین اسلام؟ جواب این سوال را میتوان با خواندن کتاب بی مانندی ارز یابی کرد که استاد شفا به زبان اسپانیایی نوشته : *La Musulmana Espana De Persia a la Recuperada Historia*

زمانی دراز میخواد که بتوان از تاثیر جلوه های شعر ایران در تمدن با شکوه امپراتوری مغول سخن گفت. ولی به خود این اجازه را میدهم که اشاره ای بکنم به دیوان سخنور بی همتا و بزرگ ایران که ظرافت و آراستگی اشعارش در دنیای برون مرزی ایران تاثیری نمایان داشته. استاد شفا بسیار تمایل داشت که ترجمه فرانسه کتاب شاهنامه فردوسی را از نزدیک به بیند و بخواند. دریغا که سرنوشت تصمیم دیگری داشت و این اجازه را نداد، ولی ایمان دارم که روزی خواهد آمد، که از ورای بهشت

راستان، به آن گونه که زرتشت در گاتهایش تصویر کرده، او این کتاب را در زبانی که به آن بسیار علاقه داشت خواهد خواند.

کتابی که ضامن همبستگی تمامی ایرانیان است، که به جز آن شاید همیشه همبسته و یگانه نباشند.

در پایان دادن به نگارش این چند خط، و بدون شک با اندکی خودخواهی و رضایت شخصی، مرثیه ای را باز گو میکنم که Périclès به افتخار یونانیان افتاده در نبرد Péloponnèse سروده بود.

بدیهی است که در واقع این مرثیه برای بزرگ داشت فرهنگ یونان است. مگر نه آنکه ما هم در اینجا به همان گونه و هم اکنون در واقع بزرگداشت نماینده فرهنگ ایران را بر گذار میکنیم؟

قهرمانان فردوسی، به گونه قهرمانان هومر، افتخار را با جان بازی در صحنه نبرد می یافتند. مردان دیگری جاودانگی را با از خود گذشتگی در راه فرهنگ کشورشان به دست می آورند. شجاع الدین شفا یکی از این مردان است.

برگردان به فارسی-داریوش شفا

(*) پروفیسور لو کوک سالها در ایران در رشته زبانشناسی و لهجه های محلی ایران تحقیق و مطالعه کرده و تسلط کامل به زبان و ادبیات فارسی دارد، و در طی سالیان دراز با تلاش بسیار با ارزشی ترجمه جدیدی از شاهنامه فردوسی را به زبان فرانسه آماده کرده که به زودی چاپ و منتشر خواهد شد.

این برگردان سخنرانی پرفیسور "Iecoq" ایرنشناس و استاد دانشگاه سوربن فرانسه است که کتاب شاهنامه را به فرانسه ترجمه کرده (هنوز چاپ نشده)، وی از استاد در مورد آن نظرخواهی کرده بود.

پروفیسور لو کوک

کلامی از فردوسی :

زمان گذشته نیاید به بر	بگفت این و شد روزگارش به سر
بیاویختند از بر گاه تاج	یکی دخمه کردند از شیز و عاج
بدید از پس نوش و تریاک زهر	همی بودش از گنج و از رنج بهر
شد از مرگ درویش با شاه راست	اگر بودن این است شادی چراست
ز گیتی به مرد خرد دار گوش	بخور هرچه دری و بر بد مکوش

درد هایی در زندگی هستند که خود را به آسانی نشان نمیدهند، اما وقتی بروز میکنند بی رحمانه به ما یاد آوری میشود که زندگی بشر در این دنیای گذاران چه ناچیز است. دنیائی که گویی صحن شعبده بازی است، همانگونه که فردوسی بزرگ بارها به آن اشاره میکند.

مرگ پدر، یک دوست، یا انسانی که ارزشش میداریم، از گونه درد هایی هستند که به گونه طوفانی ناگهان در آسمانی آفتابی بروز میکند، بی آنکه منتظرش باشیم.

اما این درد ها هیچ گاه تنها نمی آیند، و همیشه یک خیل از خاطرات فراموش شده به دنبال دارند، خاطراتی که به گمان ما می بایست در فراموش خانه گذشته باشند.

این گذشته است که ناگهان از خواب بیدار میشود تا یاد آوری کند که دریغ آن کسی را که از دست دادی آن طور که میبایست قدر ندانستی، و آن مقدار که میبایست با او نبود. و آنگاه است تلخی روزگار برای همیشه از دست رفته، و دوست و همراهی برای همیشه از دست داده را حس میکنی.

این رنج دوباره بی شک عمیق تر، و سوزنده تر از آن رنج نخستین است، و هیچ گونه از میان نمیرود.

انسان رفتنی است، و فرهنگ انسانی هم رفتنی است، مگر آنکه مردانی روشن بین زندگی کوتاه خود را فدای آنکنند، و از این رو، همچون آنانی که اکسیر حیات ابدی را نوشیده اند، از سراب زندگی زمینی بگذراند و جاودانه شوند. شجاع الدین شفا یکی از این مردان بود، مردانی که روح فرهنگ ایران برای همیشه به آنان تعلق دارد و به آنان مدیون است.

من درچهل سال پیش، زمانی که به عنوان جوانی دانش پژوه برای آموزش زبان و لهجه های فارسی به ایران آماده بودم، دکتر شفا را شناختم و از همان تماس اول در یافتن که سرنوشت مرا در مقابل یکی از مردان نادری قرار داده که "با" فرهنگ زندگی نمی کنند، بلکه "برای" فرهنگ زندگی میکنند.

بعد ها زندگی راه ما را جدا کرد، و اتفاقات دلخراشی که هیچ کس حتی بروزشان را باور نداشت ما را از هم دور کرد، ولی ارتباط ما، هر چند ناچیز ولی همچنان بر قرار ماند.

رشته ارتباطی ما "*Acta Iranica*" بود، مجموعه ای در برگزیده تمام جنبه های فرهنگ ایران که توسط دکتر شفا پایه گذاری شد، و دوره کامل آن به بیش از پنجاه جلد سر میزند.

در فرهنگ های جهانی، نمونه های کمیاب، ولی بارزی، از تناقض، یا paradox وجود دارد، به مثال گفته معروف Horace در مورد فرهنگ یونان، "رومی ها یونان را فتح کردند، ولی سر انجام فرهنگ و تاریخ یونان بود که فاتح را فتح کرد".

فرهنگ ایران به فیلسوف پژوهشگر تاریخ نمونه بارزی از این پارادوکس کمیاب تاریخی میدهد. کشوری و فرهنگی که هیچ گاه از تهاجم بیگانه به دور نبوده، اما نه تنها همیشه فرهنگ خود را حفظ کرد و از دست نداد، بلکه همواره و سخاوت مندانه آنرا در اختیار تمدن های بزرگ هر دوره قرار داده و فرهنگ آنان را آبیاری کرده است.

در آغاز تاریخ خود، ایران به خاور نزدیک، که در طی دو قرن تهاجم و بی سامانی به خرابی کشیده شده بود، اولین پادشاه انسانی دوران را ارائه کرد: کوروش بزرگ، کسی که دوران بردگی بابل را پایان داد، و بملت های بسیاری غرور و شرفشان را بازگردانید. یونانیان همزبان و هم کلام این پادشاه شایسته و بشر دوست را ستودند، و یهودیان او را ناجی خود و فرستاده خداوند خواندند.

بدین گونه طبیعی است که انتشار نخستین جلد "*Acta Iranica*"، در سالهای پیش از دگرگونی ایران تجلیل عظیمی از طرف ایران شناسان جهان از این پادشاه بزرگ را به دنبال داشت.

در دوران کوروش، دورانی که هنوز هم ما را به شگفتی وا میدارد، و Karl Jaspers آنرا نقطه عطف تاریخ آن زمان مینامد، در فلات پر بار شرق ایران، پیامبری ظهور کرد که در درازای ادوار، از دوره افلاطون تا هنگام Flût Enchantée او را مظهر خردمندانگی مشرق زمین نامیدند.

زرتشت، یا به یونانی آن Zoroastre، در دنیای ادیان همان جایی را دارد که کوروش در دنیای سیاسی دارا است. او انسان را از هم رنگی و تشریفات و رسوم بی حاصل منع کرده، و آنان را به تشخیص بین خوبی و بدی و خلوص هدایت میکند. او عمر دوباره جسم را مطرح میکند و مکتبی خاص را ارائه میدهد که در دنیای امروزی ما به فراموشی رانده شده اند.

در این دوره از مذهب زیاد صحبت میشود، ولی فراموش نکنیم که این زرتشت بود که اساس دوگانگی بین نیکی و بدی و مبارزه ابدی این دو را بنا نهاد. دو گانگی که خود را در ما بین دو دیگر آیین های حاکم، یعنی چند گونه پرستی، و سر در گمی طبیعی ناشی از آن، و یگانگی، و ناله ضعیفان از بیتفاوتی خدای آن. دو مذهب بزرگ یهود، در دوران پس از اسارت خود، و مسیحیت، در دوران نو جوانی خود، از زرتشت و اساس دوگانگی مذهب او، برای تکامل مذاهب خود بسیار بهره بردند.

و هم چنین چه میتوان گفت از تاثیر فرهنگ ایران در بر پا داشتن و شکوفایی تمدن نوپای عرب، و نیز در پیشرفت دین اسلام؟ جواب این سوال را میتوان با خواندن کتاب بی مانندی ارز یابی کرد که استاد شفا به زبان اسپانیایی نوشته *La Musulmana Espana De Persia a la Recuperada Historia*

زمانی دراز میخواهد که بتوان از تاثیر جلوه های شعر ایران در تمدن با شکوه امپراتوری مغول سخن گفت. ولی به خود این اجازه را میدهم که اشاره ای بکنم به دیوان سخنور بی همتا و بزرگ ایران که ظرافت و آراستگی اشعارش در دنیای برون مرزی ایران تاثیری نمایان داشته. استاد شفا بسیار تمایل داشت که ترجمه فرانسه کتاب شاهنامه فردوسی را از نزدیک به بیند و بخواند. دریغا که سرنوشت تصمیم دیگری داشت و این اجازه را نداد، ولی ایمان دارم که روزی خواهد آمد، که از ورای بهشت راستان، به آن گونه که زرتشت در گاتهایش تصویر کرده، او این کتاب را در زبانی که به آن بسیار علاقه داشت خواهد خواند.

کتابی که ضامن همبستگی تمامی ایرانیان است، که به جز آن شاید همیشه همبسته و یگانه نباشند.

در پایان دادن به نگارش این چند خط، و بدون شک با اندکی خودخواهی و رضایت شخصی، مرثیه ای را باز گو میکنم که Périclés به افتخار یونانیان افتاده در نبرد Péloponnèse سروده بود.

بدیهی است که در واقع این مرثیه برای بزرگ داشت فرهنگ یونان است. مگر نه آنکه ما هم در اینجا به همان گونه و هم اکنون در واقع بزرگداشت نماینده فرهنگ ایران را بر گزار میکنیم؟

قهرمانان فردوسی، به گونه قهرمانان هومر، افتخار را با جان بازی در صحنه نبرد می یافتند. مردان دیگری جاودانگی را با از خود گذشتگی در راه فرهنگ کشورشان به دست می آورند. شجاع الدین شفا یکی از این مردان است.

برگردان به فارسی-داریوش شفا

(*) پروفیسور لو کوک سالها در ایران در رشته زبانشناسی و لهجه های محلی ایران تحقیق و مطالعه کرده و تسلط کامل به زبان و ادبیات فارسی دارد، و در طی سالیان دراز با تلاش بسیار با ارزشی ترجمه جدیدی از شاهنامه فردوسی را به زبان فرانسه آماده کرده که به زودی چاپ و منتشر خواهد شد.

Discours d'hommage
à M. Sjojâeddin Shafâ
(Pierre Lecoq, Professeur, Directeur d'Etudes à l'EPHE, Professeur à l'Ecole du Louvre)

زمان گذشته نیاید ببر بیاویختند از بر گاه تاج بدید از پس نوش و تریاک زهر شد از مرگ درویش با شاه راست زگیتی بمرد خرددار گوش	بگفت این و شد روزگارش بسر یکی دخمه کردند از شیز و عاج همی بودش از گنخ و از رنج بهر اگر بودن اینست شادی چراست بخور هر چه داری و بر بد مکوش
---	---

Ainsi dit-il et à la fin sa chère vie le quitta,
 Le fruit de tous ses actes ainsi se passa.
 On fit un sarcophage d'ébène et d'ivoire,
 On y suspendit son diadème si beau à voir,
 Il avait bien vécu, avait beaucoup souffert,
 Bu le poison et le miel dans le même verre,
 S'il faut vivre ainsi, à quoi bon la joie ?
 Devant la mort le pauvre est l'égal du roi,
 Mange ce que tu as et ne fais pas le mal,
 Prête l'oreille au sage, tu seras son égal.

Il est des souffrances qui nous guettent sournoisement dans la vie, et qui, lorsqu'elles surviennent, nous rappellent impitoyablement la brièveté de l'existence humaine dans ce monde transitoire, cette grande foire aux illusions, comme l'a si souvent écrit Ferdowsi.

La mort d'un parent, d'un ami ou d'un homme que l'on estime est une de ces souffrances qui éclatent tout à coup, quand on ne l'attendait pas, comme un orage d'été dans un ciel jusque là serein. Mais cette souffrance ne vient pas seule. Elle fait surgir un cortège de souvenirs que l'on croyait assoupis, que l'on croyait à jamais enfouis dans les entrepôts obscurs de la mémoire. C'est le passé qui revient soudain à l'esprit, avec le regret de n'avoir pas pu voir plus souvent celui qui est parti, avec l'amertume d'un monde qui ne reviendra jamais plus, avec la nostalgie d'une amitié que l'on ne connaîtra plus.

Cette deuxième souffrance est sans doute plus vive, plus lancinante encore que la première. Elle s'y ajoute comme une deuxième peine que rien n'effacera.

Les hommes passent mais les cultures peuvent aussi disparaître, sauf s'il se trouve quelques hommes éclairés, qui consacrent leur trop brève vie à leur donner la boisson d'immortalité, leur assurant ainsi cette vie éternelle à laquelle l'homme ne

peut prétendre. Shojâeddin Shafâ était un de ces hommes à qui l'âme de la culture iranienne doit sa pérennité.

J'ai connu M. Shafâ, il y a quarante ans, alors que, jeune chercheur, je venais d'arriver en Iran pour étudier le persan et les dialectes iraniens. Lors de notre première rencontre, j'ai tout de suite compris que le destin m'avait mis en présence d'un ces hommes qui ne vivent

pas de la culture mais qui vivent pour elle. Puis le destin nous a séparés. Les événements tragiques, que personne ne voyait venir, nous ont éloignés, mais sans jamais rompre nos relations, hélas trop peu fréquentes. Le lien qui nous reliait était les *Acta Iranica*, une série fondée par M. Shafâ et qui est consacrée à tous les aspects de la culture iranienne. Elle compte aujourd'hui plus de cinquante volumes.

La culture iranienne offre au philosophe de l'histoire un exemple remarquable de ces paradoxes peu fréquents dans la destinée du monde. Elle rappelle le mot fameux d'Horace à propos de la culture grecque : la Grèce envahie par les Romains sut captiver son vainqueur par la qualité de sa civilisation. L'Iran, qui ne fut pas épargné par les invasions étrangères, non seulement sut toujours préserver sa culture, mais il nourrit aussi généreusement celle de ses puissants voisins.

A l'ouest, dès l'aube de son histoire, l'Iran donnera au Proche Orient, ravagé par un despotisme deux fois millénaire, son premier souverain humaniste : Cyrus, qui mit fin à la captivité de Babylone et qui permettra à tant de peuples de retrouver leur dignité. Les Grecs unanimes salueront en lui le roi sage et magnanime, les Hébreux l'appelleront l'oint du Seigneur. Il était légitime que les premiers volumes des *Acta Iranica*, lui rendent un vibrant hommage, par la voix des iranistes de nombreux pays.

Du temps de Cyrus, à une de ces époques qui nous étonnent encore aujourd'hui et que Karl Jaspers appellera l'époque axiale, apparut dans les riches oasis de l'est iranien, un prophète qui allait incarner la sagesse orientale, depuis Platon jusqu'à la *Flûte Enchantée*. Zarathushtra, Zoroastre pour les Grecs, fit dans la sphère du religieux ce que Cyrus faisait en politique, il éloigna les hommes du conformisme et du ritualisme, pour les ramener à l'essentiel : la distinction entre le bien et le mal. Il enseigna la résurrection des corps et inventa aussi un système théologique original, un peu oublié de nos jours, où l'on parle pourtant beaucoup de religion : le dualisme, qui se situe entre le foisonnement débridé et incohérent du polythéisme et l'indifférence du Dieu unique dont se plaignait tant le pauvre Job. Le judaïsme post-exilique et le christianisme naissant sauront en bénéficier.

Que dire de l'influence iranienne sur la jeune civilisation arabe en formation et sur le développement de l'Islam ? On peut la mesurer en lisant l'extraordinaire synthèse que M. Shafâ a publié en espagnol : *De Persia a la España musulmana : La Historia recuperada* (Huelva, 2000).

Il faudrait trop de temps pour évoquer ici la splendeur de la poésie persane en Inde à l'époque du somptueux Empire Moghol. Qu'il me soit permis toutefois de rappeler la subtilité et la grâce d'une poésie qui a tant influencé les littératures des voisins de l'Iran. M. Shafâ avait souhaité voir *Le Livre des Rois*, de Ferdowsi, traduit en français. Le destin lui aura refusé cette ultime satisfaction, mais il viendra un jour,

où, du haut du Paradis des Justes, chanté par Zarathushtra, dans ses Gâthâs, il lira enfin, dans une langue qu'il aimait, ce grand poète, dépositaire du glorieux passé de l'Iran et qui réconcilie tous les Iraniens, que bien des choses séparent parfois.

En terminant la rédaction de ces quelques lignes, je me suis tout à coup rappelé, avec quelque présomption sans doute, avec quelque vanité certainement, l'éloge funèbre prononcé par Périclès en l'honneur des premiers Grecs tombés au début de la guerre du Péloponnèse. En fait d'éloge c'est celui de la culture grecque que fait le grand homme politique. Et nous, en faisant ici l'éloge du défunt, n'est-ce pas aussi celui de la culture iranienne que nous faisons ?

Les héros de Ferdowsi, comme les héros d'Homère, gagnaient l'immortalité par la gloire obtenue au combat. D'autres hommes méritent leur immortalité par le dévouement qu'ils portent à la culture de leur pays. M. Shafâ était l'un d'eux.